

« تفاوت میان روش مارکس و هگل »

سهراب مختاری

« مقدمه »

خواست این نوشته نگاهی به تفاوت روش " کارل مارکس " محبوب ترین اندیشمند هزاره دوم* و روش فیلسوف ایده‌آلیست آلمانی " گئورگ ویلهلم فریدریش هگل " است. خود مارکس در ۱۵ ژانویه ۱۸۵۸ در نامه‌ای به " فریدریش انگلس " می‌نویسد: " اگر زمانی برای چنین کاری فرارسد، حوصله زیادی دارم که در دو یا سه صفحه، روش عقلانی که هگل کشف کرده و همزمان آن را به عرفان آلوده کرده است را در دسترس فهم عموم قرار دهم.^۱ "

متأسفانه هرگز چنین زمانی فرا نرسید. اما محققین و اندیشمندان بسیاری بعد از مارکس سعی کرده‌اند جای خالی آن دو یا سه صفحه را با تحقیقات ارزشمند خود پر کنند. من نیز سعی کرده‌ام از این تحقیقات تا آنجا که به آنها دسترسی داشته‌ام استفاده کنم. خود مارکس هم البته در مقدمه " مبانی نقد اقتصاد سیاسی " اشاره‌های بسیار ارزشمند و مهمی از خود باقی گذاشته است. ضمن آنکه به قول لنین: " اگر که مارکس نیز [مثل هگل] از خودش یک " منطق " باقی نگذاشت، در قبالش منطق " کاپیتال " را باقی گذاشت.^۲ " بنابراین کتاب " کاپیتال " نیز بیانگر روش مارکس است و به همین دلیل در پایان این نوشته، از خود کتاب کاپیتال نیز مثالی آورده‌ام که به فهم مطالب کمک می‌کند.

نکته دیگری که باید به آن اشاره کنم این است که دیدگاه مارکس درباره " روش "، در دو جای مختلف از نوشته‌های او متفاوت است. مثلاً آنچه که در " نقد فلسفه حق هگل " می‌نویسد متفاوت با آن نظری است که در مقدمه " مبانی نقد اقتصاد سیاسی " دارد. همچنین او در همان نامه‌ای که در بالا به آن اشاره شد، پیش از شرح حوصله خود برای نوشتن آن دو یا سه صفحه، به انگلس خبر می‌دهد که « منطق » هگل را دوباره خوانده است. این بازخوانی بی شک کمک زیادی به مارکس و شکل گرفتن روش او در کاپیتال کرده است. مارکس مقدمه " مبانی نقد اقتصاد سیاسی " را نیز پیش از بازخوانی « منطق » هگل نوشته است. مقدمه " گروندریسه " شانزده ماه پیش از نوشتن نامه مارکس به انگلس، نوشته شده است. به همین دلیل من در این نوشته به تغییرات و تفاوت‌ها در دیدگاه مارکس یا حتی نقد اشتباه او به هگل در ۱۸۴۳ یا " مقدمه معروف " اشاره‌ای نکرده‌ام. آن چه هم که در توضیحات مارکس در مقدمه چاپ دوم جلد اول کاپیتال آمده است، واقعی و انکارناپذیر است. مارکس روش هگل را به راستی وارونه کرده است و این " مهم " همه آن چیزی است که این نوشته مسئولیت نشان دادنش را دارد.

توضیحات من در این نوشته از هفت قسمت تشکیل شده است:

الف: " گسست از هگل "

ب: " مشخص به مجرد، مجرد به مشخص "

ج: " واقعیت و شناخت در نزد مارکس و هگل "

د: " حرکت و تضاد "

ه: " آوف هین^۳ "

و: " مثال "

ز: " نتیجه "

در پایان باید متذکر شوم که پرداختن به اندیشه‌های کسانی نظیر هگل و مارکس از خطرناک‌ترین و سخت‌ترین کارهاست. اما نیاز و ضرورت گشایش چنین بحث‌هایی، آدم را مجبور به انجام این عمل خطرناک می‌کند. بخصوص در دورانی که بیشتر از هر وقتی نیاز به بازنگری و بازخوانی اندیشه‌های مارکس احساس می‌شود. امیدوارم این نوشته کوتاه بتواند کمک ناچیزی در شناخت گوشه‌ای از اندیشه‌های ژرف این متفکر بزرگ باشد.

«گسست از هگل» (تاثیر فوئرباخ و بازگشت به روش مجرد به مشخص)

سال ۱۸۴۳ سال گسست مارکس از هگل و ازدواج یا پیوند همیشگی او با همسرش "ینی" بود. در اوائل این سال ادامه فعالیت "نویه راینیشه تسایتونگ" ممنوع شد. علل این ممنوعیت را خود مارکس در نامه ای به روگه در تاریخ ۲۵ ژانویه ۱۸۴۳ اینگونه شرح می دهد: "تعطیلی روزنامه نتیجه دست به دست هم دادن چند دلیل ویژه به طور همزمان بود: تیراژ بالای آن، دفاع من از خبرنگار روزنامه موزل، که در آن آبروی دولت مردان بسیار بالای حکومت را کاملاً برده ام، اصرار ما در نام بردن از ارسال کننده قانون ازدواج، تجمع لاندشتاندها (Landstand) که می توانستیم در آنها به ترویج عقایدمان بپردازیم و سرانجام انتقاد از ممنوع شدن روزنامه لایپزیگر آگماینه و سالنامه آلمانی."

فعالیت مارکس در نویه راینیشه تسایتونگ او را هر دم بیشتر از نقدهای روز به روز انتزاعی تر هگلی های جوان جدا کرده بود. اما در سال ۱۸۴۳ بود که او برای همیشه از جایگاه یک هگلی جوان خارج شد. مک لالن در بیوگرافی مشهور خود از زندگی مارکس، به دو فاکتور مهم در شکل دادن به نقد هگل توسط مارکس اشاره می کند که هم مورد تعیید نگارنده این سطور و هم مورد تایید بسیاری از محققین آثار مارکس است. این دو فاکتور عبارتند از:

- ۱- تجربه او از همکاری و سردبیری در مجله نویه راینیشه تسایتونگ
- ۲- تزیهای مقدماتی فوئرباخ برای رفرم در فلسفه^۵

ورود مارکس به عالم سیاست و روزنامه نگاری و درگیری او با مسائل اجتماعی از جمله سانسور، او را از تفکرات انتزاعی به سمت مسائل واقعی و درگیری با آنها برد. و نقد فوئرباخ به هگل، زمینه تئوریک جدایی او از هگل را مهیا ساخت. مارکس متدهای فوئرباخ را درست بعد از آنکه به تاریخ فوریه ۱۸۴۳ در سوویس انتشار یافتند، مطالعه کرد. و در تابستان همین سال نقد فلسفه حق هگل را نوشت. باز هم به نقل از مک لالن "هر صفحه از نقد مارکس به "تئوری دولت" هگل بیانگر تاثیر متدهای فوئرباخ بر او است." به عنوان مثال کافی است به این سطور که به موضوع مورد بحث ما نیز مربوط می شود توجه کنیم: "روش حقیقی روی سرش قرار گرفته است. ساده ترین پیچیده ترین است و پیچیده ترین ساده ترین است. آنچه باید نقطه آغاز می بود نتیجه رمز آلود شده است، و آنچه می بایست نتیجه خردمندانه باشد به آغاز رمز آلود تبدیل شده است."^۶ حالا بد نیست که این سخن مارکس را با یکی از تزیهای فوئرباخ مقایسه کنیم: "روش فلسفه نظروارانه که تاکنون حرکتش از مجرد به مشخص و یا از ایده به واقعیت است، روشی وارونه است. بواسطه این روش هرگز نمی توان به حقیقت و واقعیت عینی دست یافت."^۷ همین مقایسه کوتاه نشان می دهد که چقدر مارکس تحت تأثیر فوئرباخ بوده است.^۸ ولی این نوع دیدگاه که می خواهد جای مجرد و مشخص را عوض کند، دیدگاهی نیست که مارکس همیشه به آن معتقد بماند. مارکس اگرچه در مقدمه چاپ دوم جلد اول کاپیتال، یعنی سی سال بعد دوباره متذکر می شود که "دیالکتیک نزد وی (هگل) روی سر ایستاده است و باید آن را وارونه ساخت تا هسته عقلانی پنهان در پوسته رمز آلودش را کشف کرد."^۹ اما با توجه به مقدمه "گروندریسه" نمی توان معنای جمله بالا را با نظر مارکس در سی سال پیش از آن یکی دانست. مارکس در مقدمه "مبانی نقد اقتصاد سیاسی" به طور مشخص از روش "مشخص به مجرد و مجرد به مشخص" سخن می گوید و نشان می دهد که این روش تنها روش برای "دست یافتن به واقعیت و بازتولید اندیشگون آنست." به این معنی که باید از "مشخص متصور شروع کرد و به مجردات باریکتر و سرانجام به ساده ترین قاعده ها رسید." سپس "در آنجا حرکت طی شده در یک مسیر معکوس قرار می گیرد، تا وقتی که دوباره به واقعیت مشخص برسد." در نزد هگل نیز حرکت از مشخص آغاز می شود و در یک چرخه دایره وار دوباره به مشخص می رسد. خود هگل می نویسد: "این حرکت عام البته به عنوان مشخص، زنجیره ای از صورت بندی های روح است. این حرکت زنجیره ای نباید به عنوان یک خط صاف متصور شود بلکه باید به عنوان یک حرکت دایره وار که به خود بازمی گردد تصور شود."^{۱۰} و یا در مقابل

کسانی که او را به یک متفکر انتزاعی صرف محکوم می کنند می گوید: " فلسفه مثل جنگی است بر علیه انتزاع، جنگی مداوم با فهم تأملی."

در اینجا این سخن مارکس درست تر به نظر می رسد که می گوید: "من خویشتن را آشکارا شاگرد این اندیشمند بزرگ (هگل) خواندم." و در ادامه می نویسد: "اگرچه عرفانیت، دیالکتیک را در دستان هگل منهدم می کند، اما این به هیچ وجه نمی تواند منکر این باشد که او برای نخستین بار اشکال عمومی حرکت دیالکتیک را به نحوی کامل و آگاه نشان داده است"^{۱۱} البته نباید فراموش کرد که روش دیالکتیکی مارکس درست نقطهء مقابل روش هگلی است. اما این تقابل به هیچ عنوان نمی تواند به معنای عوض کردن جای مجرد و مشخص یا نقطهء آغاز و پایان باشد. بلکه به ماتریالیسم خود مارکس و درک ژرف ترش نسبت به هگل از واقعیت مربوط است.

« مشخص به مجرد، مجرد به مشخص »

در قسمت پیش اشارهء کوتاهی به حرکت روشمند "مشخص به مجرد و مجرد به مشخص" کردم. در این قسمت می خواهم توضیح بیشتری در بارهء این حرکت بدهم. مشخص همان حقیقت و واقعیت است. اما مارکس توضیح می دهد که اگر بخواهیم حرکت شناختمان را از همین واقعیت مشخص شروع کنیم به "تصور آشفته ای" از آن می رسیم. خود او می نویسد: "به نظر درست می رسد که حرکت ما با واقعیت مشخص و پیش شرطهای واقعی آغاز شود و به همین دلیل است که [این حرکت] در اقتصاد با جمعیت که بنیاد و موضوع همهء عمل تولید اجتماعی است شروع می شود. اما با دقت بیشتر اشتباه بودن این نظر آشکار می شود. مثلاً جمعیت در صورت نادیده گرفتن طبقات که آن را تشکیل می دهند، انتزاعی بیش نیست. طبقات نیز باز کلمه ای پوچ خواهد بود، اگر عناصری که طبقات به آنها متکی هستند مثل کارمزدی و سرمایه را شناسیم (...). پس اگر از جمعیت شروع کنیم به تصویری آشفته از واقعیت می رسیم (...). بنابراین من از مشخص متصور آغاز می کنم و به مجردات باریکتر و سرانجام به ساده ترین تعینات می رسم. در آنجا حرکت طی شده در یک مسیر معکوس قرار می گیرد، تا وقتی که دوباره به واقعیت مشخص برسم."^{۱۲} مارکس در اینجا از دو روش نام می برد. الف: روش تحقیق^{۱۳} ب: روش تشریح^{۱۴}. اگر بخواهیم این دو روش را با توجه به کتاب "کاپیتال" توضیح دهیم، اینگونه است که مارکس از مشخص یعنی "شیوهء تولید سرمایرداری و مناسبات تولیدی-مبادله ای منطبق با آن" شروع می کند و به ساده ترین و مهمترین تعین کالای می رسد. سپس دوباره از آنجا شروع می کند و دوباره به مشخص می رسد. با این فرق که مشخص دومی، واقعیت اندیشگون و بازتولید شده در اندیشه است. کتاب کاپیتال بیانگر راه بازگشت یعنی از مجرد به مشخص است و مارکس پیش از آغاز کتاب، روش تحقیق را بواسطهء تحقیقاتش طی کرده است.

نکتهء دیگر این است که خیلی از مفسرین آثار مارکس معتقد بوده اند؛ روش مارکس یا به عبارتی حرکت و توالی مقولات در کتاب "کاپیتال"، بیانگر یک روش منطقی-تاریخی است. یعنی روند و حرکت شناخت مقولات روند شناخت واقعیت تاریخی نیز هست. مثلاً کتاب "کاپیتال" با کالا شروع می شود، بعد به پول و بعد از پول هم به سرمایه می رسد. خوب تا اینجا این حرکت با حرکت تاریخی پیدایش همهء این مقولات همخوان است. پس آیا می توان به این نتیجه رسید که توالی مقولات در کتاب کاپیتال با روند پیدایش تاریخی آنها همخوان است؟

خود مارکس در جواب این سؤال می نویسد: "امکان ناپذیر و اشتباه خواهد بود اگر چنانچه توالی مقولات اقتصاد بورژوایی را در روند تعینات تاریخی آنها سامان دهیم. بلکه زنجیرهء پیوند آنها بواسطهء رابطه-اشان با یکدیگر در جامعهء بورژوایی مدرن، تعیین می شود. و این درست وارونهء آن چیزی است که از نظم طبیعی آنها و رشد تاریخی شان برمی آید." و در جای دیگری از همان مقاله باز هم در جواب به سؤال ما و در ادامهء گفتهء قبلی خود می نویسد: "باید این قاعده را به خاطر سپرد زیرا از لحاظ توالی مقوله ها بسیار تعیین کننده است. مثلاً هیچ چیز به اندازهء اجارهء زمین، برای شروع طبیعی جلوه نمی کند. چرا که مالکیت ارضی با زمین، این منبع همهء تولیدها و همهء هستی ها و نیز نخستین شکل تولید تقریباً در همهء جوامع مستقر-یعنی کشاورزی- پیوند خورده است. اما چیزی از این اشتباه آمیزتر

خواهد بود. در همهء شکل های جامعه یک نوع معین تولید بر سایر شکل ها غلبه دارد و مناسبات این نوع هم بر سایر مناسبات تاثیر می گذارد. " پس در جامعهء سرماییداری سرمایه را باید همچون " قدرت اقتصادی فراگیر " و " نقطهء آغاز و پایان " نگریست. و " باید قبل از مالکیت ارضی بررسی شود. " ^{۱۵} اینگونه است که مارکس در " کاپیتال " سرمایه را در جلد اول و اجارهء زمین را در جلد سوم بررسی می کند. در صورتی که این خلاف روند پیدایش تاریخی این مقولات است. مارکس در " فقر فلسفه " نیز می نویسد: " هر آنچه که وجود دارد و بر روی این زمین و آسمان می زید را می توان به واسطهء تجربیات، به مقولات **منطقی** برگرداند. بوسیلهء این هنر می توان همهء دنیای واقعی را در جهان تجربیات و جهان مقولات **منطقی** غرقه کرد. " ^{۱۶}

« واقعیت و شناخت در نزد هگل و مارکس »

" هر آنچه خردمندانه است، واقعیت دارد و هر آنچه واقعیت دارد خردمندانه است. " ^{۱۷} ممکن است بعد از خواندن این جمله به این نتیجهء اشتباه برسیم، که هگل معتقد است؛ هیچ تفاوتی در میان ذهن و عین وجود ندارد. یا مثل خیلی از مفسرین بپنداریم که او ذهن را انعکاسی از واقعیت می داند. اما با دقتی بیشتر در اندیشهء هگل، به اشتباه بودن این نتایج و تقاسیر پی خواهیم برد. اول آنکه خرد در نزد هگل یک مرحله از ذهن است ^{۱۸}. خود او می نویسد: " خرد مفهومی است که به خود واقعیت می دهد و این به معنی آن است که خرد از " مفهوم " و " واقعیت " تشکیل می شود. " یا در مورد واقعیت می نویسد: " من واقعیت را نه تنها از اتفاقات که وجود دارند، بلکه آن را از دو معنای وجود (Dasein, Existenz) نیز جدا کرده ام. " و در ادامه می نویسد: " فلسفه باید با واقعیتی سروکار داشته باشد که موضوعات، نهادها، شرایط و... فقط صورت برونی آن هستند. " ^{۱۹} پس این گفتهء هگل که " هر آنچه خردمندانه است واقعیت دارد و هر آنچه واقعیت دارد خردمندانه است. " به هیچ عنوان به معنی یکی بودن ذهن و عین نیست. حتی شاید بتوانیم بگوییم که از نظر هگل، تنها امر خردمندانه است که می تواند مؤثر و تحقق پذیر باشد ^{۲۰}. البته هگل از طریق شناخت به یک وحدت جدایی ناپذیر در میان اندیشه و واقعیت نیز می رسد، اما این وحدت موضوع دیگری است که به آن نیز خواهیم پرداخت.

از کلیات که بگذریم، هگل برخلاف تفسیر یاد شده، به یک واقعیت بیرونی معتقد است و بر این اساس هدف روش شناخت او، رسیدن به همین واقعیت بیرونی است. در قسمت پیش حرکت از مشخص به مجرد و بازگشت آن به مشخص را توضیح دادم. در این قسمت نیز سعی خواهم کرد با توجه به همین حرکت، شیوهء درک مارکس و هگل را از شناخت واقعیت نشان دهم. هگل معتقد است که " آگاهی ما باید به شناخت تبدیل شود. " و شناخت هر چیز باید شناخت یک تمامیت باشد. چرا که " حقیقت تمامیت است. " پس هر دو آنها حرکت شناخت خود را از واقعیت (مشخص) آغاز می کنند، به مجردات یا قواعد ساده تر می رسند و دوباره به مشخص بازگشته و تمامیت آن را در اندیشه بازتولید می کنند. در اینجا ما با تفاوت روش هگل و روش مارکس آشنا می شویم. این تفاوت در میان مشخص اندیشگون مارکس و مشخص اندیشگون هگل است.

مارکس در مقدمهء معروف کتاب " مبانی نقد اقتصاد سیاسی " در نقد دیدگاه و روش هگل می نویسد: " برای این نوع آگاهی حرکت مقولات به عنوان عمل تولید خود واقعیت به نظر می رسد. در صورتی که این حرکت تنها یک ضربهء محرک از بیرون دریافت می کند. " و یا می نویسد: " هگل دچار این توهم شد که واقعیت را نتیجهء اندیشه ای خلاصه شده و فرو رفته در خود که حرکتش را از درون خودش دارد، بداند. در حالیکه روش حرکت از مجرد به مشخص، فقط سرشتی از اندیشه ای است که واقعیت را در خود بازتولید می کند. البته این بازتولید به هیچ عنوان نمی تواند به معنای روند پیدایش خود مشخص (واقعیت) باشد. " ^{۲۱} حالا به نظر هگل توجه کنید: " هر مرحله (در حرکت شناخت)، نسبت به مرحلهء پیشین مشخص تر است. " یا " هر مرحله از رشد و حرکت، پربارتر و به اندازهء گستردهای تعیینات و قانده هایش، مشخص تر است. " بنابراین می بینیم که مشخص اندیشگون هگل دارای یک تفاوت اساسی با مشخص اندیشگون در نزد مارکس است. رشد و تکوین مقولات در نزد هگل، رشد و تکوین

خود واقعیت نیز هست. هگل در صدمین صفحه " درس‌هایی درباره تاریخ فلسفه " می‌نویسد: " یک کانتی معتقد است که میل به شناخت حقیقت، یک امر بیهوده است (...). اما یک پیشداوری دیگر نیز که من از آن دفاع می‌کنم، می‌گوید: ما می‌توانیم به شناخت حقیقت برسیم، اما تنها زمانی که آن را اندیشیده باشیم. چراکه شناخت حقیقت بواسطه دریافت‌های بلاواسطه و نگاه کردن، غیر ممکن است. همینطور از طریق حس‌های بیرونی و حتی نگاه هوشمندانه هم نمی‌توان به حقیقت رسید. زیرا هر نگرشی یک امر حسی است. " هگل با اندیشیدن حقیقت، به وحدت بین حقیقت و اندیشه و سرانجام به یگانه‌ویکی بودن آن‌ها می‌رسد. جایی که: " هر یک در درون دیگری، در کنار خود نیز هست. " به این معنی که " دیگری در بیرون از او وجود ندارد، بلکه در درون دیگری به درون خود باز می‌گردد. " حالا که نام کانت را هم در جملات هگل شنیدیم، بهتر است کمی با توجه به " شیء در خود " او مسئله را توضیح بدهیم. بیایید تصور کنیم که در پروسه شناخت دو لحظه وجود دارد. یکی لحظه ابژکتیو و دیگری لحظه سوژکتیو است. اولی تجمعی از همه آن عناصری است که مربوط به شیء یا قواعد عینی و بیرونی است و دومی تجمعی از همه عناصری است که مربوط به بازتولید قانده‌های عینی در اندیشه ماست. از نظر کانت همه دانش ما وابسته به " شیء در خود " در لحظه ابژکتیو است. اما ما هرگز نمی‌توانیم به راز و حقیقت آن آگاه شویم. هگل اما با این نظر مخالفت می‌کند. بنابراین وقتی که هگل به مشخص می‌رسد و یا آن را بازتولید اندیشگون می‌کند؛ لحظه ابژکتیو در لحظه سوژکتیو بازتولید می‌شود و همزمان با این بازتولید، لحظه ابژکتیو از بین می‌رود. یا به عبارت دیگر لحظه سوژکتیو لحظه ابژکتیو را به درون خود کشیده و هم در خود آن را حل می‌کند. در نزد مارکس نیز برخلاف کانت و بنابر پیروی او از هگل، لحظه ابژکتیو (حقیقت) در لحظه سوژکتیو بازتولید می‌شود. اما از نظر او، لحظه ابژکتیو نه تنها بعد از پروسه شناخت از بین نمی‌رود، بلکه آزادانه و مستقل به زندگی خود ادامه می‌دهد. پس می‌توان گفت که مارکس هم مثل کانت و برخلاف هگل به هستی مستقل و بیرونی حقیقت حتی بعد از پروسه شناخت، معتقد است. در صورتی که در روش هگل موضوع یا شیء " در برابر خودآگاهی، فاقد هرگونه استقلال و ذات است. " ^{۲۳}

« حرکت و تضاد »

حقیقت همیشه در حرکت است. حقیقت همیشه کل است. کل تمامیت است و تمامیت یک وحدت است. اما چگونه می‌توان به این وحدت رسید؟ اگر یادتان باشد در نقل قول‌ها مان از هگل، او به یکسری مراحل اشاره داشت و می‌گفت که هر مرحله نسبت به مرحله پیشین خود مشخص‌تر است. هگل حرکت هر مرحله در شناخت هر چیز را به سه لحظه یا مرحله دیگر تقسیم می‌کند. الف: وحدت ساده ب: نفی یا تضاد و اختلاف ج: نفی در نفی (اثبات) یا وحدت در تضاد و اختلاف. برای توضیح این سه مرحله سعی کرده‌ام از مثال‌هایی استفاده کنم که خود هگل از آن‌ها در کلاس‌هاش استفاده می‌کرده است.

« الف »

وحدت ساده یک داده عینی و تجربی است. یعنی شناخت ما در این مرحله هنوز در حد یک داده عینی و برخورد تجربی با شیء یا موضوع مورد نظر است. شیء در این مرحله مثل دانه یک درخت است. اگر به دانه یک درخت نگاه کنیم، چیزی بجز یک نقطه نیست. اما همین نقطه ساده تمام کیفیت‌های یک درخت مثل ریشه، تنه، شاخه‌ها، برگ‌ها و شکوفه‌ها را در خود دارد. البته این کیفیت‌ها هنوز دارای موجودیت بیرونی نیستند. در اینجا هگل می‌گوید: " دانستن این مسئله اساسی است که یک کل بسیار ساده، یک گوناگونی را در خودش دارد. گوناگونی که البته هنوز دارای وجود و زندگانی برای خودش نیست. " ^{۲۴} سرانجام اینکه اگر این دانه را بشکنیم به یک نقطه آغاز خواهیم رسید، یعنی از درون آن، گیاه بیرون می‌آید.

« ب »

مرحله دوم، نفی یا تضاد و اختلاف نام دارد. در مرحله پیش ما از یک داده تجربی صحبت کردیم

که به قول "تونی اسمیت" متأسفانه از تجربی بودن این داده در بیشتر تفاسیر چشم پوشی می شود. مرحله دوم درواقع کسب این داده و دانش تجربی است. از نظر هگل نقطه عزیمت برای فلسفه تجربه است. اما تجربه برای او دارای مفهومی دوگانه است. یکی آگاهی بلافصل و دیگری تحول آن آگاهی به عنوان حرکت از یک جزء به سمت کل آگاهی تجربی است. مرحله دوم را می توان به گیاه تشبیه کرد. چراکه لحظه ساده پیشین تحول می یابد و تحول یافتن در اینجا به معنی قدم گذاردن در وجود است. این مرحله، یک مرحله میانی است و با رشد آن چیزهایی که دانه آنها را در درون خود داشت، ما را از یک مرحله به یک مرحله دیگر می رساند. مثال دیگری که خود هگل نیز از آن استفاده می کند "انسان" است. انسان تنها بعد از اینکه خودش را بشناسد، آن چیزی است که شناخته است. بدون این شناخت همه حرف ما از خرد و آزادی در حد همان حرف باقی می ماند. هگل می گوید که "انسان اساساً خرد است اما بهتر است بگوییم که می تواند خردمند شود." خرد تفاوت میان انسان نابالغ یا تعلیم ناپدیده و انسان بالغ یا تعلیم دیده است. تفاوت میان انسانی که می زید بی آنکه خودش را بشناسد و انسانی که به دلیل اینکه خودش را شناخته است، برای خودش می زید. هگل می گوید: "اگر بگوییم که انسان خردمند است. همزمان فرقی قائل می شویم در میان کودکی که تازه به دنیا آمده است و مرد تعلیم دیده و خردمندی که در مقابلمان ایستاده است."^{۲۵} کودک هم انسان است، اما هنوز عمل خردمندانه ای انجام نمی دهد. البته نباید فراموش کنیم که خرد یک امکان است. و رابطه اش با کودک درست مثل رابطه بین همان گیاه و دانه ساده است.

«ج»

نفی در نفی یا وحدت در اختلاف و تضاد، آخرین لحظه از حرکت هر مقوله است. حرکت مقولات در نزد هگل به معنای حرکتی است که می خواهد خصوصیات، اختلافات و جزئیات را در یک کل از گوناگونی، به وحدت برساند.^{۲۶} یعنی رسیدن به لحظه ای که لحظاتی از لحظات پیش را هم در خودش دارد. به عبارت دیگر، دانه رشد پیدا کرده و هم اکنون به یک درخت تبدیل شده است. بنابراین لحظات پیشین تغییر نکرده اند. چرا که اگر تغییر کرده یا تکه تکه شده بودند، دیگر نمی توانستند رشد کنند. این لحظه در واقع لحظه رشد یافته ای از کنار هم قرار گرفتن خصوصیات گوناگون است. مثلاً ریشه، تنه، شاخه ها، برگ ها و شکوفه ها خصوصیات متفاوت بایکدیگر هستند. هیچ کدام از این موجودیت ها نمی تواند به تنهایی بیانگر واقعیت گیاه باشد. هر کدام از آنها دیگری را نفی می کند و چیزی که در میان این نفی در نفی همچنان پایدار می ماند، زندگی گیاه است. زندگی گیاه در بین همه این شرایط ادامه پیدا می کند. هگل میگوید: "این توان و نیرو که بتوان در درون نفی خود پیش خود هم ایستاد، آزادی انسان است."^{۲۷}

«د»

تا اینجا چگونگی حرکت شناخت را در نزد هگل مشاهده کردیم. در قسمتهای پیش هم یادآور شدیم که مارکس روش خود را از هگل گرفته و به دلیل ماتریالیست بودنش هسته عقلانی آن را از درون پوسته عرفانی آن بیرون کشیده است. اما آیا این سه لحظه که در نزد مارکس هم وجود دارند، دارای همین مشخصات هستند؟

برخی از مفسرین آثار مارکس که در اینجا می توانیم از "کالینیکوس" به عنوان مثال نام ببریم، معتقد هستند که لحظه سوم در نزد مارکس متفاوت با نفی در نفی یا وحدت در اختلاف هگل است. مثلاً کالینیکوس در کتاب خوب خود به نام "ایده های انقلابی کارل مارکس" در آنجایی که "روش مارکس" را توضیح می دهد، ضمن توضیحات مهم و درست خود، یکبار می نویسد: "مرحله سوم در دیالکتیک هگل، تجمعی از اختلافات است. این عناصر مختلف و متضاد، بواسطه پروسه شناخت در یکدیگر حل می شوند... اما در نزد مارکس تضادها فقط می توانند به واسطه مبارزه و پیروزی یکی بر دیگری پایان یابند."^{۲۸}

به نظر من کالینیکوس در اینجا لحظه ای از واقعیت را می بیند، اما توضیح او زیاد به روش مارکس یا روش هگل مربوط نیست، بلکه روش را به واسطه دیدگاه سیاسی مارکس توضیح می دهد. مثل اینکه منتقدی بخواهد شعر یک شاعر را صرفاً با مراجعه به نظرات و معیارهای سیاسی آن شاعر توضیح بدهد. چنین عملی به همان اندازه که می تواند به ما کمک کند، همانقدر هم می تواند موجب گمراهی ما

شود. روش مارکس نیز مانند روش هگل این مراحل را در خودش دارد. مرحله سوم مارکس نیز درست همان مرحله سوم هگل است. در مثالی که در قسمت بعدی از کاپیتال خواهم آورد این موضوع را نیز توضیح خواهم داد. اما در اینجا می خواهم بر یک چیز بازهم تاکید کنم و آن این است که مارکس به هستی مستقل واقعیت در برابر خرد و اندیشه معتقد است. در صورتی که هگل چنان اندیشه و خرد را بر واقعیت غالب می کند که توسط آن به آشتی تضادهای واقعی و بیرونی در خرد می رسد. درحالی که مارکس برای واقعیت، یک هستی مستقل قائل است. خود او می نویسد: "نفی در نفی در نزد هگل، نفی هستی ظاهری، به عنوان هستی عینی است که خارج از آدمی و مستقل از او وجود دارد."^{۲۹} به نظر من همین نامستقل بودن واقعیت نزد هگل و غالب شدن خرد و اندیشه بر آن است که بنیاد تفاوت روش هگل و مارکس را می سازد. علت آشتی تضادها در لحظه سوم هگل نیز همین نامستقلی است. هگل به یک وحدت جدایی ناپذیر در میان حقیقت و اندیشه یا خرد می رسد. درحالی که مارکس هستی مجزایی برای واقعیت قائل است. این هستی مجزا اجازه نمی دهد که تضادهای موجود و واقعی، در اندیشه و خرد حل شوند.

«تفاوت، تضاد»

نکته دیگری که می خواهم در اینجا به آن اشاره کوتاهی داشته باشم؛ "تضاد" است. چراکه تضاد در مراحل که توضیح داده شدند و در واقع در مرحله دوم، نقش بسیار مهمی دارد. اما "تضاد" نیز مثل هر لحظه دیگر در نزد هگل دارای قانون پیدایش خاص خودش است و برای توضیح این قانون باید به سراغ لحظه ای رفت که تضاد را در درون خودش دارد. این لحظه چیزی نیست جز: "تفاوت". هگل می گوید: "تفاوت به طور کلی تضادی در خود است." به این معنی که تضاد از درون این لحظه بیرون می آید. مثل گیاهی که از درون دانه اش بیرون می آمد. اگر دانه را بشکنیم "تضاد" بیرون می آید. به عبارت دیگر رشد گیاه با پیدایش "تضاد" شروع می شود. این رشد، گذار دانه از همسانی و تفاوت به تضاد و اختلاف است. هگل می گوید: "هر چیزی در خود متضاد است."^{۳۰} پس تضاد و اختلاف از نظر هگل زاییده اندیشه نیست، بلکه اختلافی ایژکتیو (عینی) و در درون شیء یا موضوع مورد بررسی است. این اختلاف عینی حرکت مفهوم را راهنمایی می کند و گذار به یک محتوای علمی جدید را امکانپذیر و ممکن می سازد. به این معنی که ما در تلاش خود برای شناخت موجودی یک چیز، به یک چیز متضاد یا نامفهوم می رسیم و این چیز متضاد یا نامفهوم ما را موظف می کند که به تحقیق در چیز دیگری بپردازیم.^{۳۱} این تحقیق توضیحی خواهد بود برای آن چیز متضاد و یا نامفهوم. به قول "فریدا اوتو وُلف" (استاد فلسفه در دانشگاه آزاد برلین): "تضاد در حرکت روشمند نظم فلسفی هگل، به معنای گذار به یک چیز جدید است و در این حرکت، تضاد به عنوان تنها لحظه ای از موضوع یا شیء مورد بررسی جلوه می نماید، که اندیشه ادراکی را مجبور می کند تا برای رشد و تحول "مفهوم"^{۳۲} گامی به جلو بردارد."^{۳۳}

تضاد در "روش" مارکس نیز، تقریباً با همین مشخصه ظاهر می شود. با این تفاوت که حرکت شناخت مارکس همانطور که بارها گفتم، تکوین خود واقعیت نیست. مثلاً در کتاب کاپیتال نیز تضاد یا اختلاف، روند شناخت را به حرکت درمی آورد؛ ما را از شکل ساده تا شکل عام کالا می برد و از خود کالا به سرمایه می رساند. تا آنجایی که کل شیوه تولید سرمایداري بازتولید اندیشگون می شود. بدون اینکه اختلافات و تضادها به یکسری مبارزات در کتاب کاپیتال منجر شوند. مبارزات تنها می توانند در بیرون از تجربیات و حرکت مقولات وجود داشته باشند.

«آوف هین»

"آوف هین" یکی از پراهمیت ترین فعل ها در فلسفه هگل و اندیشه مارکس است. "آوف هین" در زبان آلمانی دارای چند معنی است و هگل فقط از دو معنی اصلی آن استفاده کرده است. خود او در کتاب منطق درباره این فعل می نویسد: "آوف هین در زبان دارای دو معنا است، یعنی همان اندازه که به معنی نگهداشتن و حفظ کردن است، به همان اندازه نیز به معنای لغو کردن و پایان دادن به یک

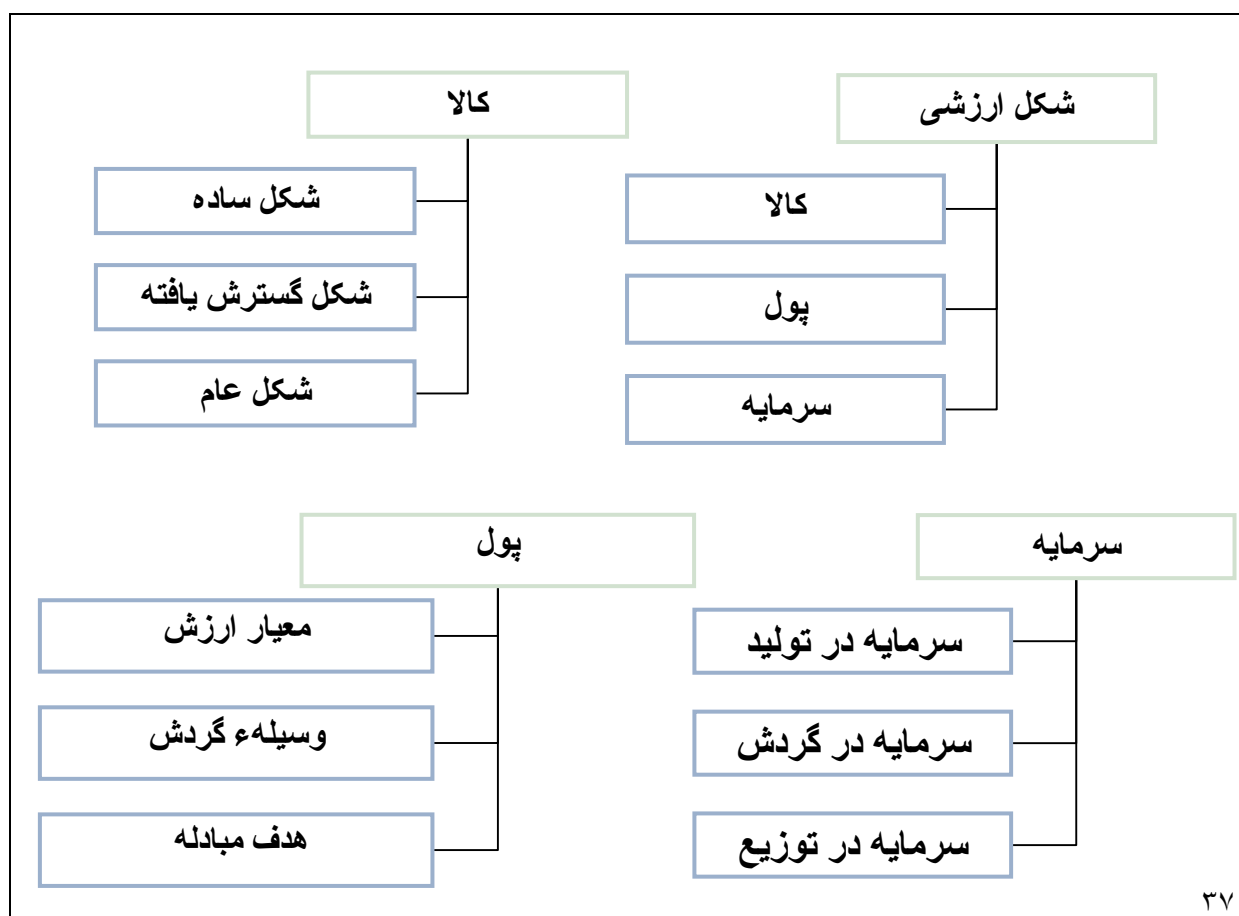
چیز است.^{۳۴} پس آف‌هین دارای یک دوگانگی در معنا است و هگل در تمام فلسفه خود با این کاراکتر دوگانه بازی می‌کند و فلسفه‌اش را پیش می‌برد. اگر قسمت قبلی این نوشته را به یاد داشته باشید، از سه مرحله در نزد هگل نام بردیم. همه آن مراحل در یکدیگر آف‌هین می‌شوند. به عبارت دیگر فرارفتن از هر مرحله معادل با مرحله بعدی است. اما این فرارفتن به معنای از بین رفتن مرحله قبلی نیست، بلکه به این معنی است که لحظه پیش در لحظه بعدی ادامه پیدا می‌کند. و آنقدر این لحظه‌ها در یکدیگر آف‌هین می‌شوند تا ما به لحظه‌ای برسیم که: "سرشار از تعینات بسیار و بیانگر وحدت در گوناگونی است."

مارکس در "نقد دیالکتیک و فلسفه هگل به‌طور کل" می‌نویسد: "آف‌هین نقش ویژه‌ای در اینجا (در نزد هگل) بازی می‌کند. به این معنی که دو معنای نفی و نگامداشتن یا اثبات در یک فعل به یکدیگر گره خورده‌اند."^{۳۵}

به نظر من این گره خوردگی دو معنا در یک فعل، در فهم اندیشه‌ها و روش مارکس نیز نقش بسیار مهمی بازی می‌کند. این که به یک چیز هم پایان بدهیم و هم آن را حفظ کنیم، پایه و اساس حرکت دیالکتیکی هگل و مارکس است.

« مثال »

کتاب کاپیتال با شکل ارزشی شروع می‌شود و شکل ارزشی متشکل از سه لحظه (مرحله) است. هر کدام از این لحظه‌ها نیز باز به سه لحظه دیگر تقسیم می‌شوند و فرارفتن از هر لحظه به توضیح لحظه دیگر می‌انجامد. درست آن طوری که "آخرین لحظه هر مرحله، به اولین لحظه مرحله بعدی می‌رسد."^{۳۶} نمودارهای زیر بیانگر برخی از این لحظات هستند.



اگر مثال هگل درباره مرحله نخست را به خاطر داشته باشید، در اینجا هم می‌توانیم بگوییم که: کالا

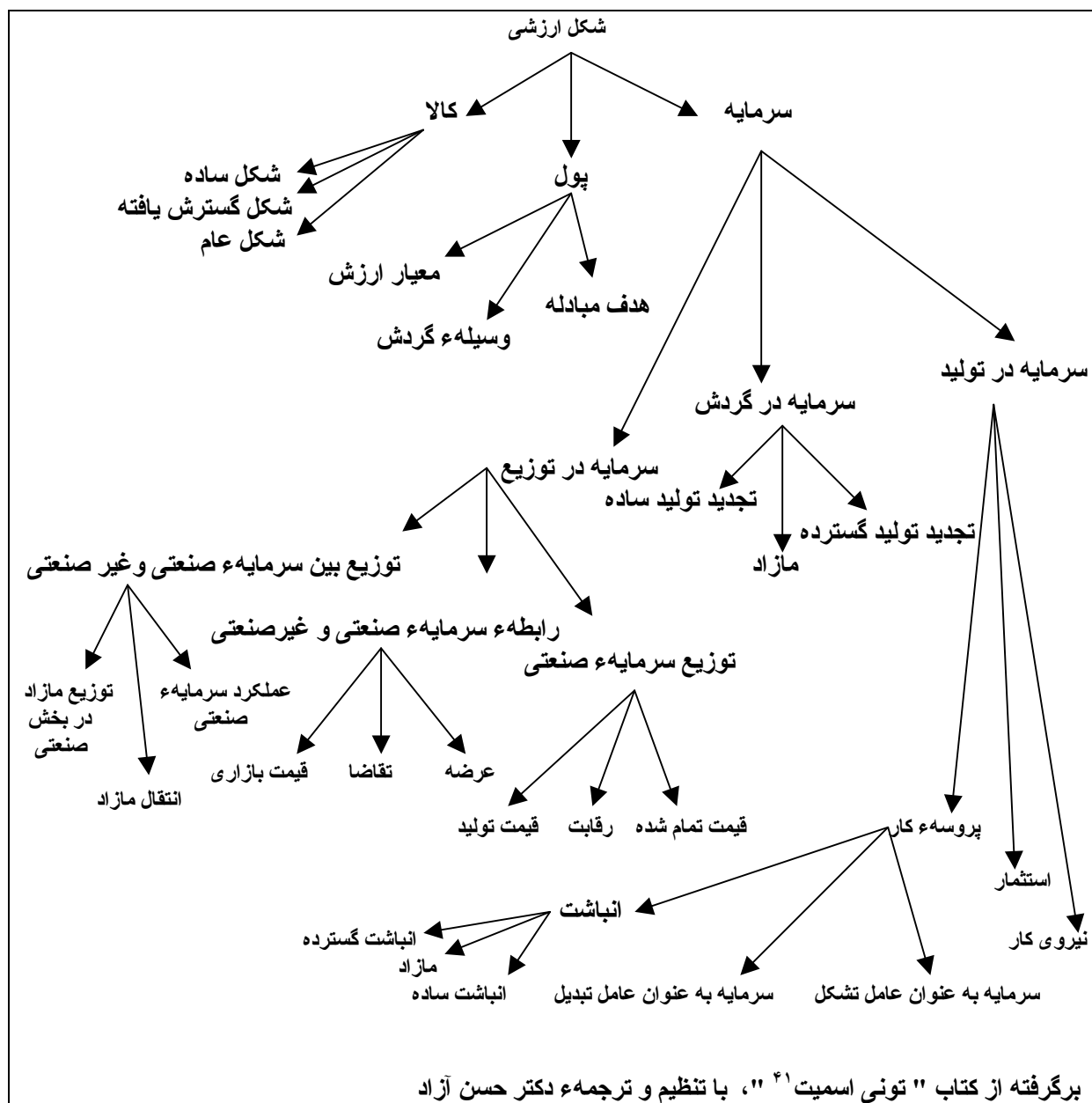
همان نقش دانه در برابر درخت را، در مقابل "سرمایه" بازی می کند. پول و سرمایه نیز هرکدام به سه قسمت تقسیم می شوند و مرحله پایانی هریک از مقولات حلقه واسط برای گذار به یک مقوله دیگر است. این گذار را فرا رفتن از یک مقوله به مقوله ای دیگر همان چیزی است که هگل آن را "آف هین" می نامد. به عنوان مثال وقتی مارکس در "کاپیتال" از مقوله کالا به مقوله پول می رسد، در واقع با یک "تضاد" یا "نامفهومی" برخورد کرده است. به این معنی که پول خود یک کالا است اما کارکرد دیگری نسبت به کالا در جامعه بورژوازی دارد. این تفاوت موجب می گردد که مارکس از مقوله کالا خارج و به مقوله پول وارد شود. همین توضیح در مورد گذار از پول و ورود به مقوله سرمایه هم صادق است. یعنی سرمایه همان پول است. خود مارکس می نویسد: "ارزش پیوسته از شکلی به شکل دیگر فرا می رود، بدون اینکه خویش را در این حرکت گم کند و به این ترتیب به یک فاعل (سوبژکت) خودکارتبدیل می شود. پس اگر بر اشکال قابل رؤیت ویژه ای که ارزش در حال مصرف به تناوب در چرخه زندگی خویش به خود می گیرد تمرکز کنیم، به این توضیح می رسیم که: سرمایه پول است، سرمایه کالا است."^{۳۸}

در اینجا ما برخلاف تفسیر کالینیکوس، با تضاد و اختلافی مواجه هستیم که به جای منجر شدن به مبارزه طبقاتی، به پیشرفت حرکت مقولاتی شناخت می انجامد. شناخت دیالکتیکی، حرکتش را در میان گوناگونی ها و تضادها بازمی یابد و ادامه می دهد، تا سرانجام به وحدتی سرشار از گوناگونی و اختلاف برسد. واقعیت نیز با همه تضادهای بی پایان و پایان پذیر خود در بیرون از این حرکت، همچنان مستقلانه وجود دارد و به زندگی خود ادامه می دهد. حرکت منطقی مقولات فقط می خواهد واقعیت را در تمامیتش بیندیشد و آن را در خود بازتولید کند. پس هدفش به هیچ عنوان تسلط اندیشه بر واقعیت یا تغییر دادن چیزی (بواسطه پروسه شناخت) نیست. از دیدگاه مارکس تنها عمل انسانها است که می تواند جهان را تغییر دهد، نه اندیشیدن و تأمل آنها بر جهان. اگرچه تفسیر و توضیح اندیشگون واقعیت، پیش شرط هر تغییر سترگ است. کتاب کاپیتال همانطور که خود مارکس هم در مقدمه چاپ دوم جلد اول آن می نویسد؛ بررسی "شیوه تولید سرمایرداری و مناسبات تولیدی-مبادله ای منطبق با آن"^{۳۹} است.

«نتیجه»

واقعیت همیشه مستقلانه در حرکت است. اندیشه نمی تواند به تنهایی و فقط به واسطه شناخت بر واقعیت مسلط شود. هگل اما واقعیت را در خرد حل کرده و خرد را بر آن مسلط می کند. درحالی که خرد و واقعیت یا عین و ذهن از نظر مارکس در یک برخورد برابر و به عنوان دو هستی مستقل و همزمان به یکدیگر پیوسته، تحول می یابند. مارکس در کاپیتال می نویسد: "انسان همزمان با این حرکت (کار) که بر روی طبیعت بیرون از او تأثیر گذاشته و آن را تغییر می دهد، طبیعت خودش را هم تغییر می دهد."^{۴۰} و یا در جایی از ایدئولوژی آلمانی، فوئرباخ را نقد کرده و می گوید طبیعتی که فوئرباخ از آن صحبت می کند، فقط در جزایر مرجانی پیدا می شود. به این معنی که واقعیت و طبیعتی که ما با آن برخورد می کنیم توسط کار و عمل انسانی دگرگون شده است و این تنها "عمل" انسان است که می تواند واقعیت را تغییر دهد و با این کار خودش هم تغییر کند. اندیشه و تأمل بر واقعیت نمی تواند به تغییر واقعیت بی انجامد. روش مارکس سلاهی برای تغییر واقعیت نیست، بلکه ما را به شناخت از واقعیتی می رساند، که البته از نظر او باید تغییر کند. مارکس با داشتن چنین سلاهی به درون واقعیت می رود و در درون خود واقعیت، به همراه همه تضادها و اختلافاتش آن را دنبال می کند. بنابراین تضادها و اختلافاتی که مارکس در پروسه شناخت با آنها برخورد می کند، ضربه محرکی هستند که حرکت مقولات را به پیش می برد. این رشد مقولات اما در روش مارکس نقطه مقابل رشد مقولات در روش هگل است. هگل اندیشه را بر واقعیت غالب می کند و این در نزد مارکس وارونه است. به عبارت دیگر اندیشه در روش مارکس مطیع واقعیت است و همه چیز خود را از واقعیت دارد. نمودار زیر که بیانگر حرکت منطقی مقولات در "کاپیتال" است، نشان می دهد که چقدر اندیشه در روش

مارکس مطیع واقعیت است. به قول میثائل هاینریش؛ "مارکس همیشه با یک شیء(موضوع) بیرونی سروکار دارد."



نکته آخر اینکه "روش" مارکس در کتاب کاپیتال که هنوز هم بعد از گذشت بیش از صد و سی سال، بهترین بررسی سرمایداری است، نشان می دهد که مارکس با استادی تمام اندیشه ها و فلسفه زمانه خود را درونی خود کرده، آن ها را با معلومات گسترده و درعین حال عمیق خود آمیخته است، تا به چنین روش بهتری نسبت به پیشینیان و همچنین هم دوره های خود دست یابد. خود مارکس در نامه ای به ناشر ترجمه فرانسوی "کاپیتال" می نویسد: "برای علم شاهراه وجود ندارد و خوشبختی رسیدن به قله های درخشان آن فقط نصیب کسانی می شود که به خستگی بالا رفتن در جاده های پرنشیب و فراز آن نمی اندیشند."^{۴۲} و زندگی مارکس نشان می دهد که او چنین آدمی بود. انسانی که با این همه تبعید، فقر، بیماری و زجری که بر سرش بارانند و بارید، صدایش هنوز هم که بیش از یک قرن از مرگش می گذرد، از صدای همه ما پیروانش زنده تر و رساتر است. پس بد نیست که این نوشته را نیز با معروفترین جمله او تمام کنم: "فلاسفه جهان را فقط به شیوه های گوناگون تفسیر کرده اند، بحث بر سر تغییر آن است."

یادداشت‌ها:

*: در اعلام نتایج رأی گیری‌های بی‌بی‌سی و تعیین بزرگترین اندیشمند هزاره دوم، کارل مارکس بیشترین رأی را به خود اختصاص داد، روزنامه صبح امروز، 10 مهر 1378

1. K. Marx u. F. Engels Werke, Dietz Verlag Berlin 1959, Bd. 29, S. 260
2. W. I. Lenin, über Hegelsche Dialektik, Verlag Philipp Reclam jun. Leipzig, 1976, S. 52
3. Aufheben
4. Karl Marx in seinen Briefen, Verlag C. H. Beck München, S. 374.
- دو توضیح نیز در اینجا لازم است؛ اول آنکه مقصود مارکس از ارسال‌کننده قانون ازدواج، احتمالاً کسی است که این قانون را مخفیانه برای دولت پروس فرستاده است. دیگر اینکه لاندشتاندها در آن زمان جایی بوده است که نمایندگان افسار و طبقات گوناگون در آنجا جمع می‌شده اند. مقصود مارکس، احتمالاً و از نظر من این بوده است که دولت به دلیل بالا رفتن تیراژ و اهمیت مجله نویه راینیشه تسایونگ از تأثیری که این مجله و کارکنانش می‌توانسته‌اند بر لاندشتاندها بگذارند بیم داشته است.
5. David McLellan, Karl Marx Leben und Werk, 1974 der Deutschsprachigen Ausgabe Edition Praeger GmbH, München
6. MEW, Bd.1, S. 243
7. Ludwig Feuerbach, Sämtliche Werke, Bd. 2, S. 231
8. در اینجا باید خاطرنشان کنم که مارکس از همان آغاز فونرباخ را نقد کرده و در نامه‌ای به روگه نوشته بود که فونرباخ به جای پرداختن به سیاست بیشتر به طبیعت می‌پردازد. و نیز نوشته بود که تنها راه تحقق فلسفه، اتحاد آن با سیاست است.
9. Karl Marx, Das Kapital, 2004 Lizenzausgabe für Parkland Verlag, Köln, S. 46
10. G.W.F. Hegel, Sämtliche Werke, Bd. 15(Vorlesungen über die Geschichte der Philosophie), Leipzig 1940, S. 112
11. K. Marx, Grundrisse der Kritik der politischen Ökonomie, Dietz Verlag Berlin 1953, S. 21
- مبانی نقد اقتصاد سیاسی، ترجمه باقر پرهام و احمد تدین، انتشارات آگه، ص. 26
13. Forschungsweise
14. Darstellungsweise
15. Grundrisse, S. 27/28

ترجمه فارسی، ص. 33/34

16. MEW, Bd. 4, S. 127
- در واقع اینکه روشن مارکس یک روش منطقی-تاریخی است سالهای سال یا به عبارتی تا اواخر دهه شصت شیوه غالب تفسیر مارکسیست‌ها بوده است. مثلاً لنین در «سه منبع و سه جزء مارکسیسم» می‌نویسد: «مارکس (در کاپیتال) تحول سرمایداری را از آغاز تولید کالایی و مبادله ساده تا اشکال و تولید گسترش یافته‌تر دنبال می‌کند.» و یا کانوتسکی در کتاب «درسهای اقتصادی کارل مارکس» کاپیتال را «اساساً یک کتاب تاریخی» می‌داند.
- W. I. Lenin, Drei Quellen und drei Bestandteil des Marxismus, in Lenin Werke, Bd. 19, Berlin DDR
- K. Kautsky, Karl Marx Ökonomische Lehren, Stuttgart
17. G. W. F. Hegel, Grundlinien der Philosophie des Rechts, Hamburg: Meiner Verlag 1995, S. 14
- عناصر فلسفه حق، ترجمه مهید ایرانی طلب، چاپ آفتاب با همکاری انتشار قطره، ص. 18
18. برای اطلاعات بیشتر می‌توانید به کتاب هگل با نام فنومنولوژی روح مراجعه کنید.
- G. W. F. Hegel, Phänomenologie des Geistes, Voltmedia GmbH, Paderborn
- فنومنولوژی روح (پدیدارشناسی ذهن) ترجمه زیبا جبلی، انتشارات شفيعی 1382
19. G. W. F. Hegel, Enzyklopädie der philosophischen Wissenschaften, Sämtliche Werke, Bd. 4, S. 39/§6
20. Andries Sarlemijn, Hegelsche Dialektik, Walter de Gruyter – Berlin - New York 1971, S. 22
21. Grundrisse, S. 22

ترجمه فارسی، ص. 27

22. Vorlesungen über die Geschichte der Philosophie, S. 112
23. K. Marx Ökonomisch-philosophische Manuskripte/ Marx Werke, Bd. 2, S. 649
24. Vorlesungen über..., S. 102
25. Vorlesungen ..., S. 104
26. Tony Smith, the logic of Marx's Capital, state University of New York 1990, S. 5
27. Vorlesungen..., S. 110
28. Alex Callinicos, Die revolutionären Ideen von Karl Marx, VGZA e. V. Frankfurt am Main 1998, S. 111
29. Ökonomisch-philosophischen Manuskripte, S. 655
30. G. F. W. Hegel, Wissenschaft der Logik 2, Sämtliche Werke, Bd. 3, Verlag Meiner, Leipzig 1923, S. 58
31. Hegelsche Dialektik..., S. 45

"روش سیستم هگلی در روند مفهوم خلاصه می‌شود."
رامین جهاننگلو، تاملات هگلی (درسهای درباره پدیدارشناسی ذهن هگل)، نشر نی 1382، ص. 29

32. Begriff
33. Frieder O. Wolf, Umwege (politische Theorie in der Krise des Marxismus/ Schwierigkeiten mit der materialistischen Dialektik), SOAK Verlag Hannover 1983, S. 100
34. Logik 1, S. 94
35. Ökonomisch-philosophische Manuskripte, S. 655 : (35)
36. Vorlesungen über..., S. 111/112
37. The logic of Marx's Capital, S. 94
38. Das Kapital, S. 156

39. Das Kapital, S. 35 :(39)
 40. Das Kapital, S. 179
 41. The logic of Marx's Capital, S. 209/210

42. کارل مارکس، سرمایه، ترجمه ایرج اسکندری، انتشارات فردوس 1378

دیگر منابع برای اطلاعات بیشتر:

- Althusser, L. /Balibar, E, Das Kapital lesen, Bd. 1+2, Reinbek bei Hamburg 1972
 Godelier, M., System, Struktur und Widerspruch im „Kapital“, Berlin(W) 1970
 Rosdolsky, R., Zur Entstehungsgeschichte des Marxschen Kapital, Frankfurt am Main 1967
 Heinrich, M., Die Wissenschaft vom Wert, Hamburg 1991
 Heinrich, M., Kritik der politischen Ökonomie(Eine Einführung), Schmetterling Verlag, Stuttgart 2004
 Siep, L., Der Weg der Phänomenologie des Geistes, Suhrkamp Taschenbuch 2000
 Ludwig, R., Hegel für Anfänger, D. T. Verlag, München 2003
 Zeleny, J., Die Wissenschaftslogik bei Marx und „Das Kapital“, Frankfurt a. M. 1972
 Haug, W. F., Bestimmte Negation, Frankfurt 1976

سخنرانی‌های دکتر حسن آزاد پیرامون روش مارکس در پالتالک (اتاق اتحاد سوسیالیست‌ها)
 میلان زنوی، هگل جوان در تکاپوی دیالکتیک نظری، ترجمه محمود عبادیان، انتشارات آگاه 1381
 جرج لوکاچ، هگل جوان، ترجمه محسن حکیمی، نشر مرکز 1374